

گاهی با داپلر^۱ خانگی می‌شنومش، مثل طبل کوچکی که ریتم زندگی را می‌نوازد.

دکتر گفت: «این صدا، نشانه‌ی حیات سالم اوست.»

من هر شب، با آن صدا به خواب می‌روم.

نه موسیقی، نه لالایی، هیچ چیز مثل تپش‌های تو آرامم نمی‌کند.

تو حالا می‌فهمی چه وقت ناراحتی

عزیز دلم، می‌دانستی از این ماه به بعد، می‌توانی تفاوت بین شادی و ناراحتی من را حس کنی؟

وقتی دلگیرم، کمتر حرکت می‌کنی، وقتی می‌خندم، تو هم درونم بازیگوش‌تر می‌شوی.

انگار بین ما رشته‌ای از حس و عاطفه کشیده شده، رشته‌ای که دیده نمی‌شود، اما ناگسستنی است.

ریه‌هایت تقریباً کامل شده‌اند، چشم‌هایت حالا باز و بسته می‌شوند و تو به نور واکنش نشان می‌دهی.

حالا خودت را جابجا می‌کنی تا آماده‌ی تولد شوی

این یعنی بدن تو هم برای آن روز بزرگ آماده می‌شود.

و من هر روز دعا می‌کنم:

«خدایا، نگذار زود بیاید. اجازه بده امیدم کامل شود...»

^۱ - داپلر یا سونوکیت دستگاهی است که می‌توان با آن بدون سونوگرافی صدای قلب جنین را

چمدان کوچک انتظار

ایران کم کم وسایل بیمارستان را آماده می کند.
لباس های امید را آماده کرده، شیر دوش، پوشک، پتوی نوزادی...
همه در چمدانی کوچک و سفید.
هر وسیله را با بوسه تا می زند و با چشمانی اشک آلود در چمدان
می گذارد
گاهی در دلش می گوید:
«نکنند امروز بیاید؟»
آماده ام؟... آیا او هم آماده است؟»

نجوهای شبانه با خدا

خدایا، هر شب پیش از خواب، با تو حرف می زنم.
می گویم:
«کودکم را به تو می سپارم. در رحم من، در تولدش، در سال های
بی پناهی اش، در روزهایی که نمی دانم چطور بزرگش کنم...»
و می دانم تو شنونده ای.
هم صدای من، هم صدای دل امید را می شنوی.

مادر، همه چیز است؛ او تسلی دهنده در غم، امید در ناامیدی و
قدرت در ضعف است

جبران خلیل جبران

پایان ماه هشتم؛ شروع لحظه شماری هاست

هر روز که می‌گذرد، احساس می‌کنم تو را بیشتر می‌شناسم.

حرکات، واکنش‌هایت، حتی سکوتت.

و حالا تنها یک ماه دیگر مانده...

یک ماه که شاید به سرعت برق بگذرد

یا به اندازه‌ی یک قرن طول بکشد.

امیدم، اگر بدانی چقدر منتظرم

که صدایت را برای اولین بار بشنوم...

اضطراب و انتظار

امیدم، هرچه به پایان نزدیک‌تر می‌شویم، دلشوره‌ام بیشتر
می‌شود.

شکم سنگین‌تر، خوابم کم‌تر و دلم بیشتر برایت تنگ می‌شود.

در این ماه، تو به آرامی می‌چرخ و ...

دکتر می‌گوید همه‌چیز طبیعی‌ست، ولی من، مثل همیشه،

نگرانم... چون مادرم.

مادر! تو معنای عشقی، واژه‌ها از تو آغاز می‌شوند.

فریدون مشیری

ماه نهم

ماه آخر، ماه پرهیا هو، پر اضطراب، ماه شمارش معکوس، اما نه با دقت ساعت، که با تپش قلب مادری به نام ایران که هر لحظه انتظار کشیدن را با تمام سلول‌هایش حس می‌کند.

در دل این ماه، قرار گذاشته‌ام

تو نه ماه و نه روز مهمان باشی.

تا هر یک از این روزهای آخر، قصه‌ای، متفاوت برایت بنویسم.

امیدم، تو هنوز نیامده‌ای، اما همه چیز برای آمدنت آماده است.

دکتر می‌گوید:

«جنین در این هفته‌ها کامل است؛ ریه‌ها حالا آمادگی دارند

تنفس هوای بیرون را تجربه کنند، مغز، نخاع، قلب، کلیه‌ها... همه

کاملند، ولی گاهی بدن مادر هنوز نمی‌خواهد رهايش کند...»

و من، مادر تو، هنوز دلم نمی‌خواهد از من جدا شوی و از طرفی

دلم می‌خواهد زودتر بیایی!

بدن من، میدان آماده باش است و امید، آماده‌ی جهشی به دنیای

دیگر است.

اما هنوز خبری نیست.

دکتر می‌گوید:

«صبر... فقط کمی صبر بیشتر.»

دلشوره‌های ساعت شمار

امید، پسرکم، من حالا هر لحظه به تو گوش می‌دهم.
هر حرکت، هر آرام گرفتنت، برایم معماست:
«یعنی خواب است؟ یا دارد آماده می‌شود؟»
خواب شب برایم سخت شده، نه فقط از وزن بدنت، که از سنگینی
فکر و خیال‌ها...
اگر بند ناف دور گردنت باشد؟ اگر دردها شروع شود و من دیر
برسم بیمارستان؟
اگر...
اگر...
و هر "اگر"، می‌شود گره‌ای در گلوی من.
دکتر گفت: معاینه لازم است
هفته چهل‌م، معاینه شدم، درد داشت‌م، اما بیشتر از آن، درد صبر،
درد نرسیدن...
نتیجه این بود: هیچ نشانه‌ای از زایمان نیست.

قصه‌ی امروز: مادری که نفس نمی‌کشید، جز به یاد کودکش

امید عزیزم، من، برای هر یک از این نه روز دیگر، قصه‌ای دیگری
می‌نویسم... برای اینکه تو بدانی تا اینجای راه را چگونه طی
کرده‌ام.
امروز روز اول بعد از نه ماه است.
می‌دانی پسرم؟
امروز، نشستم کنار پنجره، کف دستم را روی شکمم گذاشتم و با
هر تکان گفت‌م: